

## مواجهه با قرآن؛ چگونه و چرا؟

در گفتگو با: استاد مهدوی راد

■ در ابتدا بفرمایید مواجهه با قرآن در ابتدای روبرو شدن با آن چگونه است و به چه لوازمی نیاز دارد؟

مواجهه با قرآن در صورتی که مواجهه مومن با قرآن باشد، یعنی ما به عنوان کسی که معتقد هستیم به اینکه این کلام الله و وحی است و متصل به ملکوت، می تواند دو گونه باشد؛ ما گاه با قرآن مواجه می شویم و تعامل می کنیم تا آن را بفهمیم و از محتوای آن بهره گیریم و با توجه به زمینه های فکری خود از آن استفاده کنیم. گاهی هم مراجعه می کنیم که بفهمیم تا عمل کنیم و هدایت قرآن شامل حالمان شود. بنابراین در نگاه دوم چندان مقدماتی لازم نیست. نگاه دوم نگاه هدایتی است، یعنی معیار، ملاک و مجموعه ای برای سلوک فردی و اجتماعی است. در این بخش قرآن (بَيَانٌ لِلنَّاسِ) است و ناس هم عام است. از این زاویه فهم قرآن خیلی مقدمات لازم ندارد، قلب سلیم و پاک می خواهد که زاویه دید و نوع نگاه را درست تنظیم کند. یعنی این کتاب، کتاب عمل است و بناست انسان را هدایت کند، حتی وقتی که با غیر مسلمان صحبت می کند، با انسانی که قلب سالمی دارد و بناست برسد به قله؛ حضرت صادق علیه السلام فرمودند قرآن به این سبک نازل شده است ایاک اعنی و أسمعنی یا جاره؛ همان که در مثل گفته می شود به در می گوییم که دیوار بشنود.



قرآن از اول تا آخر آمده تا دست انسان را بگیرد. قرآن کریم می‌فرماید (قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ حَتَّىٰ تُقِيمُوا التَّوْرَةَ وَ الْإِنْجِيلَ وَ مَا أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ ) اگر کلام امام صادق را گوش دهیم معنایش این می‌شود که یا اهل القرآن لستم علی شی حتی تقیموا القرآن و ما انزل الیکم اگر شما ترجمه روانی در اختیار داشته باشید و زاویه دیدتان درست باشد، این آیه به شما می‌گوید در صورتی شما کسی هستید، انسان هستید یا جامعه هستید که قرآن را اقامه کنید، یعنی این مضمون را در صحنه ذهن و صحنه زندگی عینی و متبلور کنید. اینکه در ذیل آیه اقیم الدین، روایت هست که اقیم الامام؛ برای است که این در قامت یک انسان که ما آن را انسان کامل می‌گوییم متبلور شده است. مثلاً دین می‌گوید ( وَ لَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ ) معنایش این است که شما در تعامل با انسان‌ها فرآیند وجودی آنها را کم نینگارید. شاید بعضی‌ها فکر کنند این آیه در مورد بازار و معامله است؛ نه، بلکه در مورد تمام صحنه زندگی است که شما در تعامل با انسان او را آنچنان که هست ببینید. مرحوم ادیب ثانی به شاگردانش می‌گفت این مغنی و کتب امثال آن معذات هستند، اگر قرار باشد مغنی و مطول وسیله‌ای برای فهمی که منشأ عمل است نباشد، خواندن این کتابها بیهوده است.

برگردیم به نگاه اول؛ آنجا بحث از این نقطه آغاز می‌شود که اولاً ما معتقد می‌شویم که قرآن فهمیدنی است یا نه، بعد که پاسخ دادیم که قرآن فهمیدنی است سراغ مبادی و مبانی آن می‌رویم.



از ابتدای تاریخ اسلام دو جریان علمی داشته ایم. حال این دو جریان حقیقتاً مبنایی بوده و پایگاه فکری یا حالت و موضع روانی یا نفسانی بوده؛ نمی دانم. در دوره تابعین این بحث مطرح بوده که ما حق نداریم چالش فکری با قرآن داشته باشیم. شعبی می گوید اینکه از دیوار بیفتم و تکه تکه شوم برایم بهتر است تا درباره قرآن کلمه ای از خودم بگویم، یعنی ذهن ورزی کنم. مقابل این جریان، جریان قوی همیشه بوده که باید در قرآن تدبر کنیم؛ قرآن ما را امر به تدبر کرده است.

اینکه شعبی به عنوان یک تابعی و عالم بزرگ این مطلب را گفته باید دید این اعتقاد او بوده و یا اینکه قرآن را آنقدر محتشم و بزرگ می دانسته که در باره آن چنین گفته است یعنی خود را در حد فهم قرآن نمی دانسته است. نظری که قرآن می گوید فهمدنی نیست، نظری است که معتقد است نباید ما شخصا به سراغ قرآن برویم. در تاریخ اسلام همیشه در حاشیه بوده و در جامعه اسلامی چندان جدی گرفته نشده است. پس آنچه مهم و پیام خود قرآن است، این است که بدانیم قرآن قابل فهم است و هم باید آن را فهمید. خیلی چیزها در این جهان قابل فهم هستند؛ اما توصیه به تحلیل و فهم آنها نشده است، حتی در اصول کافی یک باب قابل توجهی داریم که مؤمن واقعی کسی است که آنچه برای او سزوار نیست و مفید نیست ترک کند. پس اولاً ما معتقد هستیم قرآن فهمدنی است و بنابر توصیه روایات باید به سراغ قرآن برویم و ثانیاً به توصیه خود قرآن معتقدیم باید آن را بفهمیم و در آن تدبر کنیم و بعد از پذیرفتن این دستور به مقدمات و مبادی آن مراجعه کنیم.



## ■ جایگاه مراجعه به سنت چگونه و تا کجاست؟

در فهم قرآن دو نکته را به خاطر حساسیتی که دارد تاکید می‌کنم. نخست آنکه در فهم قرآن باید به سنت مراجعه کرد. ما به عنوان مسلمان معتقد هستیم همچنان که ابلاغ و رساندن آیات به گوش و دل مومنان مسئولیت پیامبر بوده تبیین و تفسیرش هم رسالت پیامبر است. (أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ) حتی در بعضی از نقل‌ها داریم که پیامبر این تبیین را هم با وحی انجام می‌داد. هم منابع ما و هم منابع اهل سنت نقل کرده اند که وقتی آیه نازل می‌شد پیامبر برای تبیین و تفسیر و گزارش اعماق آن، منتظر وحی می‌شدند، یعنی جبرئیل می‌آمد، حتی تفسیرش را با وحی گزارش می‌کرد. شافعی به درستی معتقد است که سنت پیامبر بما هی سنت، تفسیر قرآن است، یعنی نیازی نیست این قول و فعل و تقریر ناظر به آیه باشد، تا ما بگوییم این تفسیر است. هر ضلعی از اضلاع سنت که پرتویی افکند به فهم یک آیه، آن تفسیر و مصداق عینی و بیرونی قرآن است. به ام سلمه گفتند پیامبر را به ما معرفی کنید، او فرمود کان خلقه القرآن، ما به عنوان مسلمان این را معتقد هستیم و به عنوان شیعه معتقدیم که معصومان این حالت را دارند. بنابراین ما در مواجهه با روایات سه نحوه مواجهه داریم؛ سنت به معنی عام که روایات تفسیری هم بخشی از آن است. اولین مواجهه این است، قرآن و سنت را می‌بینیم؛ اما از کنار آن دو، سرسری می‌گذریم، یعنی در نسبت آن تأمل نمی‌کنیم. دومین مواجهه این است که کاری به نسبت قرآن با سنت نداریم؛ اما مواجهه سوم این است که اگر گاهی از آن بهره فکری می‌گیریم تلاش نمی‌کنیم مجموعه نقل را ساماندهی کنیم و آن را روشمند سازیم، یعنی از آن قاعده استخراج کنیم. پیامبر یا ائمه علیهم السلام آیات





را تفسیر کردند. همه تفاسیر به دست ما نرسیده و آنچه هم که رسیده، صحیح و غیر صحیح دارد. بعد از آنکه توانستیم آنچه را از طریق قواعد معمول مانند فقه و جاهای دیگر که نسبت به معصوم می‌دهیم، نسبت دهیم، باید بفهمیم این روایات نیز تفسیر ساده از آیات نیست؛ گاهی آیه را تفسیر می‌کند؛ گاهی لایه های زیرین آیه را نشان می‌دهد؛ گاهی برای تفسیر ظاهر و لایه های زیرین قاعده می‌دهد. پس باید این قواعد را استخراج کنیم. به عنوان نمونه مرحوم علامه طباطبایی رضوان الله علیه نویسنده تفسیر المیزان که مدعی تفسیر قرآن به قرآن است و گاهی هم حمله شده که در تفسیر ایشان با شعار قرآن به قرآن عملاً به حدیث بی توجهی شده است. به نظرم می‌آید المیزان بزرگ ترین خدمت را به سنت در عین قرآن به قرآن بودنش کرده است. علامه در دو جا دسته کم بعد از آنکه برخی از روایات را از ائمه نقل می‌کنند می‌گویند امکان دارد آیه ای صدرش درباره موضوعی، ذیل آن در موضوعی دیگر باشد و میانه آیه در موضوعی که با اولی و دومی تغایر داشته باشد. اینجا یک قاعده وضع کرده‌اند بعد تصریح می‌کنند که این قاعده را از ائمه یاد گرفتیم و آن قاعده این است که مفاد جمله تامه همچنان که در سیاقش حجت است در بیرون از سیاقش هم حجت است. حال اگر چنین قاعده ای در آوریم ببیند چه اتفاقی می‌افتد؛ مثالی بزنم: خداوند به مومنان دستور می‌دهد هنگام وصیت چنین و چنان کنند و بعد می‌فرماید (اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا) اولاد این گونه موارد دست اهل سنت کوتاه است؛ چرا که به دامن اهل بیت نیامده‌اند. و متأسفانه بعضی از مفسران شیعه هم به خاطر عدم توجه به این نکته‌ها دستشان از این گونه امور کوتاه بوده است. تمام مفسرین گفته‌اند مراد از فلیتق الله این است که در هنگام وصیت تقوا پیشه کنید



و حق کسی را ضایع نکنید و سدید بگویید یعنی وصیت نامه را دقیق بنویسید. ولی اگر از فلیتق الله ... این معنا را در سیاق فهمیدید و حجت هم هست، حال می توان بر مبنای آن یک قاعده به دست آورد که استوار بنویسید، استوار ببینید، استوار ببیندیشید و استوار عمل کنید، این یک قانون است. تنها کسی که به این نکته توجه کرده آیت الله جوادی آملی است. این نمونه کوچکی است و موارد بسیاری وجود دارد. جالب اینکه در خیلی موارد خود روایات تعیین مصداق کرده اند، مثلاً یک مورد روشنش در مورد آیه (لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ اتَّقَى وَ اتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا) خداوند می فرماید تقوا این نیست که شما از پشت بام ها وارد شوید بلکه تقوا این است که از در خانه وارد شوید. امام فرمودند ( وَ اتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا ) یعنی اتوا کل شی من جهتها؛ یعنی هر چیزی برای خود روش دارد از روش آن وارد شوید، یعنی از درش وارد شوید حتی امروز فیلسوفان علم گفته اند که تمایز علوم به تمایز روش هاست، روش به این اندازه مهم است. از این لایه یک مقدار که جلوتر برویم این معنی به دست می آید که فرموده اند برای شناخت دین از راه ما وارد شوید؛ چون دروازه علوم ما هستیم؛ انا مدینه العلم و علی بابها.

پس وقتی می گوئیم یکی از مقدمات و یکی از مبادی فهم قرآن مراجعه به سنت است به دلیل حدیث ثقلین و دهها روایات دیگر- این مراجعه نباید مراجعه عادی باشد. امام علی علیه السلام فرمودند قرآن ساکت است شما بروید و او را به زبان درآورید. سوال خود را عرضه کنید و پاسخ خود را بگیرید. اگر از پیامبر می پرسیدند چگونه قرآن را به سخن در بیاوریم می فرمودند به سراغ من بیایید تا به



شما بگویم چطور آن را به زبان درآورید. بنابراین لازم است به سنت و روایات معصوم با تامل و دقت بیشتر نگاه کنیم.

پس اینکه ما معتقد باشیم به تفسیر قرآن به قرآن و بگویم نیازی به سنت نداریم، این نادرست است. دوم مراجعه به سنت و کنار گذاشتن تفکر و اندیشه که بالجمله نادرست است چرا که در مراجعه به سنت، اولین کاری که می‌گوید انجام دهید این است که خرد خود را به کار بیندازید. یعنی به سراغ من بیا برای گرفتن قاعده، الان بعضی از این اندیشمندان که از موضع علامه طباطبایی دفاع می‌کنند، می‌گویند ایشان به روایات مراجعه می‌کرد و از روایات زاویه دید می‌گرفت بعد به سراغ تفسیر قرآن به قرآن می‌رفت. آنجایی که سنت می‌گوید به سراغ من بیا مقصود این نیست که اخباری گری کنیم و فقط سنت را ببینید، حتی سنت هم وقتی می‌گوید به سراغ من بیا تا به تو بگویم چه کار کن آن هم در اعماق. امام باقر فرمودند قرآن را بخوانید و بدانید - قرائت به معنای خواندن با فهم است - بعد می‌فرماید وقتی احتیاج به فهم پیدا کردید به سراغ ما بیایید.

■ اینجا سوالی مطرح می‌شود و آن این است که مقصود از مراجعه به زبان قرآن چیست؟ و دارای چه مکانیسمی است؟

آنچه من در اینجا عرض می‌کنم این است که مراجعه به زبان قرآن به عنوان لهجه قرآن است و نه زبانی که امروز در بحث کلام جدید مطرح است. زبان قرآن که مراد من است یعنی زبانی که قرآن با آن حرف زده است. اول قرآن می‌فرماید این زبان عربی است. (بِلِسَانِ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ) زبان عربی در آن زمان به چند گویش صحبت



می‌شد. قرآن به کدام لهجه نازل شده؟ غالب مورخان گفتند لهجه قریش و بعضی به خاطر جریان های سیاسی گفتند لهجه قریش بوده است. من مثل بعضی از عالمان جهان عرب معتقد هستم، لهجه قرآن لهجه معیار است. عرب ها می گویند اللهجة الوسلا یعنی زبان نمونه و معیار. این بحثی که از زمان شافعی پدید آمده است که قرآن واژه دخیل دارد یا ندارد اگر معتقد باشیم که زبان قرآن زبان معیار است به این نکته می رسیم که واژه دخیل مشکلی ایجاد نمی‌کند؛ زیرا در زبان معیار واژه دخیل وجود دارد؛ چون زبان معیار اهل بده و بستان است حالا وقتی به سراغ قرآن رفتیم و تحلیل واژگانی کردیم باید ببینیم صاحب زبان در آن روز چه تلقی ای از این واژه داشته است. این فواید قابل توجهی دارد حتی در نحوه گویش و نحوه تلقی. ببینید قرآن آیه ای دارد با این عنوان که ( وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ ... ) یک فاضل بزرگواری، مرحوم کاظم برگ نیسی که متأسفانه خیلی مظلومانه از دنیا رفت مقاله- ای نوشته و نشان داد در گویش عربی اگر [تحوی به] می‌گفتند یا [تحویه] یا به [تحوی] می‌گفتند این ساختارها چه تفاوتی با هم داشتند. بعد نشان داد اگر به این آیه نگاه واژگانی شود، تا چه اندازه اعماقش آشکار می‌گردد این مسأله چیزی است که امروز مغفول واقع شده است. می‌دانیم که واژه در همه زبان ها بر اساس نیاز صاحب واژه شکل می‌گیرد. تا روزی که ماشین ساخته نشده بود واژه ماشین ساخته نشده بود.

تعبیرات قرآن به گونه‌ای است که مختص زمان خاصی نباشد. اگر از مصداق گفته باز در یک قالب گفته، مثلا کلمه حق در قرآن به خدا، کتاب الله قرآن و امام اطلاق



شده است. قدیم درها لولا نداشت. عرب وقتی می‌خواست بگوید در دقیق بر پاشنه چرخید می‌گفت حقت الباب.

خدا حق است یعنی آن معبودی است که هم شایسته است باشد و هم بایسته است که باشد. اگر بخواهیم قرآن را بفهمیم باید به این نکات توجه کنیم؛ ولی اگر بخواهیم به قرآن عمل کنیم لازم نیست. علامه هم اگر بخواهد از قرآن دستورالعمل بگیرد باید بداند که (قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ) یعنی فلاح در گرو این است که من در نماز خاشع باشم.

■ با این بحثی که فرمودید، معنی تاویل چه می‌شود، آیا از سنخ معنی است یا از سنخ مصداق؟

بستگی به این دارد که تاویل را چه چیزی معنا کنیم. من معتقد نیستم تاویل به آن معنایی که می‌گویند هست. تاویل خود دچار تاویل شده است. تاویل عرفا، تاویل متکلمان، تاویل فلاسفه... تاویل به عنوان یک محمول بر موضوع است نه اینکه در قصه یوسف بدانیم تاویل چیست؟ به نظرم دیدگاه علامه درباره تاویل درست نیست و حتی چون علامه در جاهای مختلفی از تاویل سخن گفته جمع بندی درستی از حرف های علامه نشده است. حتی من معتقدم علامه به حرفی که در ذیل آیه هفت آل عمران در تاویل معتقد شده و آن را به اصطلاح خودش ثبت کرده، دل خودش هم آرام نبوده و چون در جای دیگر وقتی تبیین می‌کند و به لوازم غیر قابل قبولش دقت می‌کند، می‌گوید اگر این طور باشد، مشکل پیش می‌آید؛ چون می‌خواهد بفرماید تاویل آن مقام ملکوتی لوح محفوظی غیر قابل دسترس و اصل چیزی است



که در اختیار ماست و آن مرجع است و این چیزی که در دست ماست از آن سرچشمه گرفته است. آن مرحله اُحکِمَت و این مرحله فُصَّلَت است. خوب اگر این چیزی که در دست ماست و لباس عربی پوشیده تا ما آن را بفهمیم، چرا فرع قابل فهم است ولی اصل قابل فهم نیست؛ اگر بگوییم این چیزی که دست ماست عین اوست پس چرا فهمیدنی نیست؟ و اگر غیر از آن است پس چطور مرجع است؟



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی